

«آخرین پژوهشنامه من درباره یک روند اجتماعی-انتظامی»



دکتر فریبرز رئیس دانا

## ماجرای من و خودرو («جرثقیلی شده») همسرم

خود می نشینند- و از جمله در آن شب نسبتاً سرد این صداها را بجا میاورند. اما این ازدحام و هیاهو اعصاب شهروندان را خط خطی می کند. آنها ترافیک را کند می کنند. کنار تابلو پارک کرده با یکدیگر گپ می زنند. مسافران را در ماشین یا بیرون نگه می دارند که تا ظرفیت تکمیل شود. همه اینها به آن تابلوی تلخ تسخر می زنند و آن را بی اعتبار می سازند (در کنار تابلو نوشته است «به استثنای مسافرخش ها»، تازه از کجا معلوم که کدام خودرو، از جمله خودرو من مسافرخش است یا نیست). گیرم، مابخطا در محل توقف ممنوع پارک کرده و آن بلا به سرمان آمد، چرا باید برای خودروهای دیگران استثناء قائل شوند. آنها چه کسانی اند، چه فشاری می آورند، با کجا مذاکره می کنند، چه چیز داد و ستد می شود، چه کسانی منتفع و چه انبوهی از مردم متضرر می شوند؟ به همه این پرسش ها، یک نیروی انتظامی پاسخگو باید پاسخ دهد.

۴- من در دانشکده برق دانشگاه خواجه نصیر، که در ضلع شرقی خیابان شریعتی و در حدود ۲۰ متر مانده به پل سید خندان ساختمان دارد، سخنرانی داشتم. با پایان سخنرانی به همراه تنی چند از دانشجویان به محل توقف و در واقع «محل واقعه» رسیدم و از مأمور راهنمایی و رانندگی وضع را جویا شدم. اما پاسخ ایشان همه را نخست بهت زده کرد و سپس به اعتراض و انتقاد و قیل و قال مدرسه ای و نامدرسه ای کشانید. شگفتی و عصبانیت دانشجویان با دیدن صحنه مسافرخش ها و محل توقف خودرو مظلوم، بالا می گرفت و بداندسان پی در پی از مأموران انتظامی دلیل کارشان را می پرسیدند. طبیعی است آنان که جوانان پرشور، پرارزش،

دار مکافات خود را تجربه می کرد و همسرم که مالک ماشین بود و باید اینجا و آنجا حضور بهم می رساند.

۲- خودرو در خیابانی پارک شده بود که هیچ نوع تابلوی راهنمایی و رانندگی در آن نصب نیست، چه برسد به تابلوی معروف حمل با جرثقیل. اگر تابلویی در آنجا موجود است و آن را افسر مأمور راهنمایی و رانندگی به من نشان داد قطعاً متعلق به ابتدای ضلع جنوبی امتداد شرقی رسالت است و متعلق به کوچه یا خیابانی که من خودرو را در آن پارک کرده بودم نیست. این را همان زمان وکیل دعاوی محترمی که همراه من بود، تأیید کرد و دانشجویان همراه ما نیز تأیید کردند و عقل و تجربه و سال هازندگی در شهرهای مختلف به من و شما نیز آموخته است که تابلو متعلق به خیابانی است که واقعاً در آن نصب شده است. چه فرقی می کند اگر چنین نباشد، چون مأموران می توانند ادعا کنند که تابلو مثلاً شامل «باغ فیض» هم می شده است.

این که می گویند علامت تابلو تا ۱۵ متر لازم الاجراست دایر بر «دایره ای به شعاع ۱۵ متر» نیست بلکه منظور امتداد جلو و عقب تابلو در همان خیابان است (تازه به شرط آنکه علامت بردار یک جهتی روی آن نباشد). خودرو من در خیابانی که تابلو «حمل با جرثقیل» را داشته باشد متوقف نشده بود. شاهد مدعا خود افسران، دهها دانشجوی و همراهان من هستند.

۳- در همان محل که تابلوی مزبور نصب است، ده ها مسافرخش با ایجاد ازدحام و راه بندان ایستاده اند، رانندگان و مسافریابان فریاد می زنند و هل من مسافر و اعلام مسیر می کنند و آلودگی صوتی می سازند. ناممکن است مأموران محترم که معمولاً در کیوسک

روز دوشنبه ۱۹ آذر ۱۳۸۰ در حدود ساعت ۷/۵ شب، خودرو مرا به دستور راهنمایی و رانندگی نیروی انتظامی مستقر در زیر پل سید خندان، در همین محل و در یک خیابان فرعی کوچک که از نیمه راه بسته شده بود، واقع در ضلع جنوب شرقی میدان، با جرثقیل به پارکینگ حمل کردند و مرا و همسرم را و راننده خودرو را که همکار من بود و به خواهش من، با من همراه شده بود، به مدت ۳۰ روز به دوندگی و سرگردانی و خسارت کشاندند. سرتاپای این کار، نادرست، غیرقابل توجیه، ناراضی تراش و در موارد متعددی خلاف قانون، وقت تلف کن و آزاررسان، با ده ها آثار زیانمند و روحیه شکن بوده است.

از خوانندگان تقاضا دارم به توضیحات زیر توجه کنند و بعد توصیه مرا بخوانند و در صورت علاقه و داشتن وقت و شجاعت کافی، در راه اصلاح وضع بکوشند. شاید این نوشته که برنامه پژواک شبکه یک سیما که در دوشنبه شب ۸۰/۱۰/۱۷ پخش شد و در آن ناراضیاتی گسترده و دردناک توأم با آه و آغان مردم به نمایش درآمد نیز آن را تأیید می کند، دستگاه های زیربند در وطن ما را بکار آید. دستگاهی که بتواند وضع را در راهنمایی و رانندگی، به نفع شهروندان گرفتار و دودزده و ازدحام دیده و اسیرآمده در ترافیک و نابهنجاری تا حدی تغییر دهد.

۱- خودرو پراید مدل ۱۳۷۹ که جرثقیل کش به گوشه توقفگاهی در دور دست کشانده شده متعلق به همسرم من است، در اختیار من بود و همکار دفتری ما رانندگی آن را بر عهده داشت. تقریباً هر سه نفر به مدت ۱ ماه (۹۰ = ۳۰ × ۳۰)، یا دستکم ۷۵ نفر روز اسیر این کار شدیم. من که باید به همراه راننده می رفتم، راننده که باید

با افسر مربوط صحبت کنید تا دستور خروج از پارکینگ را به عنوان این که موضوع اشتباه بوده است صادر کنند. نمی دانم این حرف درست بود یا نه. من چنین نکردم و با قانع کردن دانشجویان به ترک محل، خود را در مسیر به اصطلاح قانونی قرار دادم تا خوب بدانم که چه نیک و بدی بر سر شهردشینیان هم وطن ما می آید. در این باره با یک افسر عالی رتبه و شریف و بازنشسته نیروی انتظامی نیز، که همانند شمار زیادی از افراد این نیرو نیک دل بود و با وی در یک محیط علمی همکاری دارم، صحبت کردم و ناگزیر باز به

اگر آن روز من به دلیل فشار قلبی از پا در می آمدم در حالی که به داروی مورد نیازم که در خودرو بود احتیاج می یافتم، چه کسی پاسخگو می شد؟

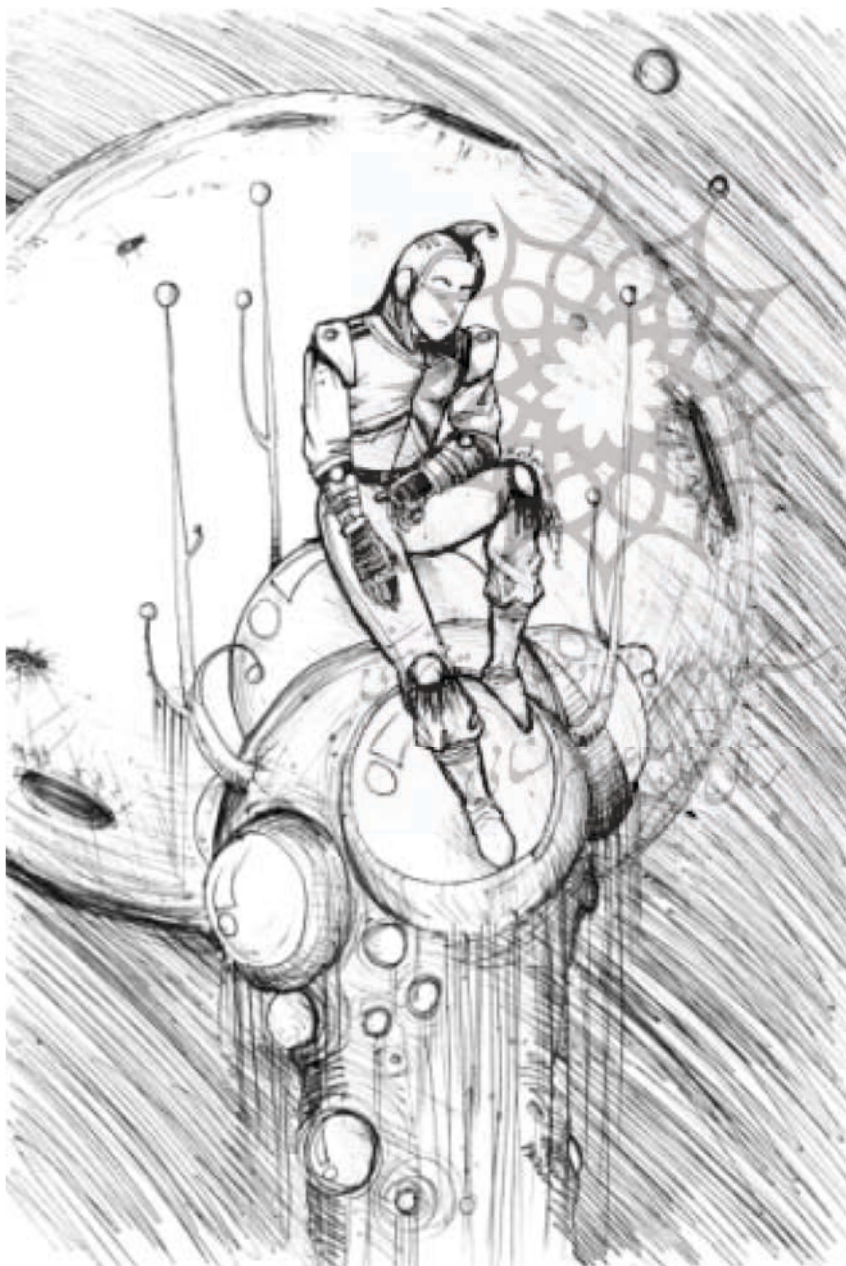
۷- من نشانی از یک کیف دستی کوچک که محتوی یادداشت های فیش برداری شده بسیار مهم در رشته تحقیقی و تخصصی من می شد و ظاهر آن رنگی و «مثل برگه های جذاب خوشبختی» بود نیافتم، اما از این بابت شکایتی ندارم (اساساً از طرح شکایت رسمی و قضایی در شرایط فعلی پرهیز می کنم!)

۸- گفته شد می توانید همین جا، همان شب

کنجکاو و هوشیار میهن ما هستند، مایل بودند بدانند این گونه تنبیه بشدت سختگیرانه که مأمور مربوط وعده می داد (البته ایشان هفت هشت روز دوندگی، باضافه جریمه و جریمه و جریمه، پول پارکینگ، پول جرثقیل و... را بر زبان می آوردند) بخاطر چیست. می خواستند بدانند با تنبیهی نامنصفانه، آن هم همیشه بی اثر و صرفاً در جهت جمع آوری پول و به سیاق تنبیهات نظامی و انتقامی و به تنگنا کشاندن حریف گویا شهروند حریفی بیگانه است از چه روست، چه نتایج دارد و چرا اینهمه تبعیض آمیز اجرا می شود. من همه آنان را به صبر پیشه کردن در آن لحظه، و پی کار خود رفتن دعوت کردم. با مأمور مربوط با چهره ای خندان (و البته از خود ساخته) دست دادم و از ایشان فقط راه و چاره را پرسیدم و در انتها با پوزش از این که ما را به روزهای خاکستری نشانده اند، خداحافظی کردم. اما این آموزه اجتماعی برای جوانان، برای من راننده و برای شماری از خوانندگان این مطلب همچنان باقی می ماند که روزی، هر چه زودتر، این وضع باید بطور اساسی، و واقعاً بطور اساسی و البته مطلقاً مستقل از کسانی که از صدر تا ذیل خودشان مسؤول گرفتاری های مردم اند، اصلاح شود.

۵- خودرو من بنا به آنچه بعداً در پارکینگ دیدم (البته ابتدا تنها از پشت، زیرا جلو پنجره کاملاً چسبیده به دیوار و از دو سو در محاصره دو خودرو دیگر بود) و بر اساس گزارش شاهد های عینی با وضعیت نامناسب و بی رعایت احتیاط های لازم حمل شده است. خسارت وارد آمده با توجه به درآمد من می تواند قابل توجه باشد.

۶- فردای آن روز برای گرفتن کیف محتوی پول و برداشتن اسناد و داروها به توقفگاه رفتم، در حالی که از خود می پرسیدم به چه مجوزی نیروی انتظامی بی توجه به آنچه در خودرو متعلق به مالک یا راننده آنست، که می تواند ارزشی حیاتی داشته باشد، دست به چنین کاری می زند؟ چرا از موجودی های درون خودرو صورت جلسه تهیه نمی کند؟ چرا برای مال مردم پیشیزی ارزش قائل نیستند؟ در حالی که وظیفه عمده آنها همین است. چه کسی مسئولیت دارایی و اسناد و داروها و نیازهای مربوط به مالک یا راننده را بر عهده می گیرد.



راه خود رفتم.

۹- از فردای آن روز، رفت و آمدهای مکرر نالازم و ایذایی ما شروع شد. اصل تصویر اسناد متعددی را درخواست کردند که البته فراهم شد و شاید بتوان پذیرفت که ارائه برخی از اسناد آن فهرست طولانی درخواست شده (از جمله گواهینامه پرداخت خلاف و گواهینامه رانندگی) ضروری بوده است، اما یقیناً برای همه این اسناد چنین نیست. «برگ خلافی» چه ضرورتی داشت. دستگاه که بالاخره یک روز آن را می گرفت. حق اعتراض برای یکی دو مورد اعلام شده خلافی ما در شهرک آزمایش موجود بود- و این خود می رساند که ما اساساً خلافکار ترافیکی نیستیم. - اما، ما این اعتراض را نیز مطرح نکردیم که وقت تنگ و حوصله این کارها نبود و این نیز یک خسارت اضافی دیگر بود.

۱۰- برای راننده، شرکت در کلاس آزمون مقررات راهنمایی و رانندگی را تکلیف کردند. کلاس در یک بعد از ظهر ۵ شنبه ماه رمضان دم افطار در اول کوی نصر (گیشا) برقرار می شد (البته لطف کرده و گفته بودند راننده از میان کلاس های متعدد حق انتخاب دارد. یک افسر عالی رتبه برای تدریس آمده بودند. بلافاصله این پرسش برای راننده و من و همسر و هم کلاسی ها و همه شنونده های قصه مطرح شد که آیا فقط کسی که خودرو خود را زیر تابلوی «حمل با جرثقیل» نگهداشته است، سواد رانندگی از یادش رفته است و بنابراین باید آموزش ببیند. خلافکاران هر روزی حمل و نقل شهری چه؟ خود مأموران راهنمایی و رانندگی، و این بی نظمی آمد و شد و این که شهر در همه جا با کسری علائم رانندگی روبروست و مأموران بطور تبعیض آمیز رفتار می کند و در موارد لازم حاضر نیستند و کار یک روزه را به چندین و چند روز می کشانند، چه؟ عابران پیاده چه؟ موتورسوارها چه؟ تاکسی ها که در هر تقاطق می ایستند و به نظر کارشناسان، عامل ۴۰ درصد از دحام ناعادی آمد و شد شهری هستند، چه؟ آنها که تصادف می کنند و سر و دست می شکنند و انسان ها را لت و پار می کنند یا می کشند و نقداً از جیب مبارک یا از منابع دیگران یا پول پدر دیه را می پردازند و خلاص می شوند، چه؟ و آنها که به دلیل خرابی جاده و خلاف دیگران و نبود

علائم، تصادف می کنند و معلول می شوند یا به زندان می روند، چه؟ آیا این گونه «جلب به کلاس» تبعیض آمیز نیست، انتقامجویی نیست و بی حرمتی به فلسفه آموزش به حساب نمی آید؟ پاسخ من شخصاً به همه اینها آری است.

۱۱- راننده محترم به کلاس رفت و برگشت، اما برای اداره راهنمایی و رانندگی که این همه وقت مردم را تلف و تحمیل هزینه و ناراضی تراشی می کند تا کنون مطرح نشده است که اگر این آموزش های زورکی و این رفتار سختگیرانه و لجوجانه جواب می داد که باید در شهرهای ایران و شهر تهران دستکم اثری از کاهش تخلفات دیده می شد؟ آیا تا کنون دستگاه مورد بحث من برای یک بار هم شده است- و فقط یک بار، چه در شهر، چه در جاده- خود را مقصر دانسته و از خود انتقاد کرده است؟ خیر.

۱۲- خسته نباشید. اما کار تمام نشده است. با ارائه پوشه کامل اسناد به راهنمایی و رانندگی گفته شد، بروید سه شنبه بیایید. ۵ شنبه تا ۳ شنبه می شود ۵ روز. چرا ۵ روز معطلی؟ معلوم نیست؟ چه چیزی را بررسی می کنند که ۵ روز طول می کشد و ضرورت آن هم فقط وقتی است که مرحله لجاج شروع و خودرو با جرثقیل حمل شده است و نه برای مراحل دیگر. آیا این کار برای تحقیق درباره دزدی بودن خودرو، جعلی بودن اسناد، بدسابقه بودن مالک یا راننده یا چیزهای دیگر است؟ در این صورت آیا ضرورت آن نباید شامل حال همگان و در همه حال باشد؟ شاید نه، زیرا موضوع فقط ایجاد سرگردانی و ایذاست و کسب انواع درآمد حاصل از جریمه و آموزش و جرثقیل ...

۱۳- سه شنبه مراجعه صورت گرفت. در دم متوجه درگیری، هتاک و حتی برخورد فیزیکی با مراجعان شدیم. ذره ای روی خوش یا برخورد شایسته یا حتی عادی و غیرعصبی (و دیگر چه بگویم) در کار نبود. گویا آن سوی میزى ها فرض قاطع و حکم قطعی شان این بود که این طرفی ها خاطیان و بزه کاران با سابقه، شرور و مستحق بدترین برخوردها و لگام زنی ها هستند و باید به هر طریق نقره داغ شوند.

۱۴- در این فرصت گرانبها که به لحاظ

مطالعات جامعه شناسی سیاسی، مدیریت اجتماعی، روانشناسی اجتماعی و فرهنگ شناسی بدست آورده بودم با درد دل مردم آشنا شدم. شماری دانشجو را دیدم که مدعی بودند خودروهاشان که در فاصله ای دور از تابلو بوده است، دسته جمعی جرثقیلی شده و احتمال می دادند یکی از «کله گنده ها» از حضور آنان در آن جمع شاکمی بوده است و شاید چیز دیگر. با کسی آشنا شدم که می گفت به اشتباه خودرو را در نزدیکی تابلو پارک کرده است، اما وقتی جرثقیل آمده و ماشین را سر به هوا کرده، زن و بچه اش در خودرو بوده اند و راننده جرثقیل و آمر او به درخواست های آنها توجه نکرده و آنها را مسخره عابران کرده اند (البته این چیزی بود که آنها می گفتند، من نمی دانم). اما همه ناراضی و خشمگین بودند. شماری به خطای خود معترف و شماری چون من خیر. اما همگان از این رفتار انتقامجویانه احساس بسیار بد و ناامیدکننده ای داشتند. آنها در دل بغض و غیظ انبار می کردند. آنها به این ترتیب شاید تا مدت ها با دیدن عکس جرثقیل بهراسند و رنگ از چهره شان ببرد، اما این به مثابه کارآمدی واقعی دستگاه راهنمایی و رانندگی کشور، یعنی تأمین رفاه و امنیت جانی و مالی و روحی پیاده و سواره نیست. این شاید بتواند به مثابه موقت پیروزی فرماندهان باشد. آنها که گرفتار شده اند نه تنها با این کارهای اجحافی و کلاس گذاری های بی اثر آموزش نمی بینند بلکه به جستجوی راه دیگری برای جبران هزینه و وقت و شخصیت نابود شده برمی آیند. آنها دور تازه ای از لجاج تیزهوشانه را شروع می کنند. در این صورت آن برد موقت به باخت پرهزینه نگران کننده تبدیل می شود.

۱۵- باری، روز سه شنبه نوبت به ما نرسید. گفتند، برو فردا بیا. چرا؟ چرا وقتی قول می دهید که اگر بعد از ۵ روز معطلی بی دلیل، روز سه شنبه بیایم کارمان صورت می پذیرد، نمی توانید کار خود را انجام دهید؟ چرا مردم را سرگردان و مأیوس می کنید (در حالی که بارها نتیجه کار خود را از حیث نادرستی زمان بندی تان آزموده اید)؟ چه کسی هزینه این بیست و چهار ساعت معطلی و سرگردانی و بیا و برو را می پردازد؟ یقیناً این کارکنان به آموزش احتیاج دارند. اگر راننده

خاطی (که در واقع خاطی هم نیست یا دستکم ناخواسته و به اشتباه مرتکب خلاف شده است) مستحق این عذاب الیم است، چرا راهنمایی و راننده گی خاطی که با ارباب رجوع با روش امروز برو، فردا بیا برخورد می کنند، نباید ذره ای، و فقط بخش اندکی از مجازاتی را که راننده متحمل شده است، بعنوان جریمه بپردازد؟ چرا وقت و عمر و مال مردم باید دستخوش برخوردهای نامسئولانه و خشن باشد؟ نه، برای مردم نجیب ما دیگر بس است. ۱۶- بالاخره به پارکینگ رفتیم. هنوز سراغ چیزهایی را کامل نگرفته بودیم که با برخورد خشن تر و تندخویانه تر و نامؤدبانانه تر مأموران توقفگاه روبرو شدیم. کار دست خودمان ندادیم و فرورفتگی هایی در بدنه ماشین را نیز به کشیدن با جرثقیل در یک فاصله ۲۰- ۱۵ کیلومتری در وضعیتی ناامن و پرت کردن خودرو به گوشه توقفگاه نسبت ندادیم و آن را به خودمان منتسب کردیم!

۱۷- سلامت باشید. اما قصه تمام نشده است. با تحویل گرفتن خودرو دیدیم که پلاک جلوی آن کنده شده است. پرس و جوی بیش از این از متصدیان در مقابل سر و همسر اصلاً به مصلحت نبود. با این حال، دل به دریا زدیم و پرسیدیم، که بالحنی تمسخرآمیز و معنادار گفتند بروید همان جای اول یعنی زیر پل سید خندان یا نزد همان شعبه راهنمایی و رانندگی سراغش را بگیرید. ناگزیر به هر وسیله ای بود یک شماره دست نویس درست کرده و پشت شیشه جلو نصب کردیم و کارت پارکینگ در دست و آماده برای توضیح هرچه فروتنانه تر به اولین مأمور راهنمایی، خودرو را به پارکینگ شخصی منتقل کردیم. تا حالا شده است ۱۱ روز سرگردانی.

۱۸- سر و کارمان باز به اداره راهنمایی و رانندگی واقع در خیابان دیدار افتاد. ناگهان با شمار زیادی پلاک توده شده در گوشه ای روبرو شدیم. گشتند و غر زدن و نیافتند و گفتند نمی دانیم چه شده است، برو پی کارت.

۱۹- مجدداً مراجعه کردیم. مأموران عوض شده بودند. گفتند احتمالاً پلاک در ماشین جناب سرهنگ است (کدام جناب سرهنگ؟ کدام ماشین؟ اصلاً چرا؟ همه بی جواب ماند). شد ۱۳ روز. از نحسی ۱۳ در آمدم اما پلاک را ندادند. روز پانزدهم که شد گفتند پس حتماً نزد راننده جرثقیل است. نمی دانم چه کسی، چه چیزی بیخ گوش راننده ما گفت و او را چه ندایی در این قلمرو راهنمایی کرد که پس فردای آن روز وقتی راننده جرثقیل را یافت گفت: «یافتم! گیر کار را یافتم، خلاص خواهیم شد». اما نشد. می دانید چرا؟ اوقات تلخی نکنید و صبر داشته باشید تا بگویم. او راننده جرثقیل را یافت اما راننده گفته بود شماره تلفن را بده و برو تا خودم زنگ بزنم، قرار بگذارم تا بیایی پلاک را بگیری. شد ۱۵ روز. ناگزیر به سراغش رفتیم. ناگهان آب سر و روی ما ریخته شد: محل مأموریت راننده عوض شده، کسی از او خبر ندارد و کاری هم از ما بر نمی آید.

۲۰- پرس و جوی مأمورانی را که حاضر به پاسخگویی بودند، شروع کردیم و با خود می خواندیم «مرد باید که در کشاکش دهرسنگ زیرین آسیا باشد» و می گفتیم بگذار بچرخند، تا بچرخیم. راه حل را شماری از آسیب دیدگان از وقایع مشابه به ما گفتند: چون پلاک شما بهنگام نصب از دو جای پرچ شده بود (و البته فقط دو تا جای پرچ دارد) پس حتماً موقع حمل کنده شده است. و فراموش نکنید که آن را نزد

راننده جرثقیل قبلی که محل مأموریتش عوض شده است، بیابید. و گفتند تقصیر خودت است که به استاندارد و پرچی و روش رسمی اکتفا می کنی و نمی روی آنرا چهارمیخ بکنی. گفتند فردا باید به کلانتری محل بروید زیرا ممکن است یابنده از آن برای خلافتکاری و غیره سوء استفاده کند.

ای دل غافل! دیدی چه شد؟ «بدبختی ها تنها تنها نمی آیند، آنها ناگهان مثل پرستوها به سوی انسان مهاجرت می کنند». دیدی ناخواسته دور خلافتکاری ها افتادیم و سر و کارمان به دادگاه جنایی افتاد. گرفتاری و دادگاه روی خودمان کم بود، این هم اضافه شد. همسر و همکارم گفتند جای آه و ناله و سوز نیست. پیش به سوی کلانتری و چنین کردیم.

۲۱- و اما در کلانتری. خدا پدرشان را بیمارزد سرگردانمان نکردند. لدی الورد گفتند تا چندی پیش رسم چنین بود که نزد ما بیائید و پرونده تشکیل بدهید، اما حالا ما را با شما کاری نیست. بروید به امان خدا به شهرک آزمایش.

۲۲- روزی که به شهرک رفتیم ۱۷ روز از واقعه گذشته بود. همه اسناد تحویل شده قبلی را باز به اضافه شخص مالک خودرو خواستند. حتی برگ خلافتی خواستند و از خود و از ما نپرسیدند خودرو در این فاصله بازداشت شدگی راه نرفته است که خلاف کند. شاید منظورشان حرکت خودرو از توقفگاه اولی تا توقفگاه داخلی منزل ما بوده است. باشد. اما آیا در تمام این مدت ممکن نبود این احتمال را بدهند که مالک ماشین در خارج از کشور است، بیمار است و... نه. چنین فکرهای داهیانه ای گویا نباید برای ما مردمی که باید آزار ببینیم، بکار بیفتد.

۲۳- ۵شنبه و جمعه را پشت سر گذاشتیم و ناگزیر روز بیستم به شهرک آزمایش رفتیم و متوجه شدیم که متوجه نیستیم تازه در چه دور باطل دیگری گرفتار آمده ایم. گفتند ما دفترچه ماشین را می خواهیم و دفترچه ای را به عنوان نمونه نشان دادند. گفتیم ماشین را از تولیدکننده خریدیم و این هم اسناد خرید. گفتند برایتان دفترچه را پست کرده اند. گفتیم به ما نرسیده است. گفتند دروغ می گوئید (در برخورد با دیگران نیز بازار پرخاش و اتهام زنی رواج داشت). گفتیم جای دفاع اخلاقی اینجا نیست که بدانیم چه کسی دروغگوست، اما بدانید که دروغ به نفع ما نیست، اگر داشتیم می دادیم تا خلاص شویم و از این همه رنج و عذاب الیم بیرون آئیم. گفتند بروید فلان اتاق شاید آنجا باشد و به شما نرسیده است. رفتیم، نبود. گفتند بروید پست پیشتان شاید آمده است در منزل و شما نبوده اید. (کار پست پیشتان همین است که در ساعاتی که کسی منزل نیست بیاید، تکه کاغذی بیندازد، برود و شما را به دنبال خودش به دهلیزهای اداره پست بکشد). بهر حال، رفتیم، نبود. گفتند بروید به دفترخانه ای که خودرو را در آنجا معامله کرده و به ثبت رسانده اید یا بروید به شرکت و اینجا و آنجا و گرنه به روزنامه آگهی مفقود شدن بدهید و سپس مراحل اداری چندماهه برای درخواست دفترچه را طی کنید.

۲۴- در تاریخ ۱۰/۱۵ پس از گذشت ۲۵ روز از واقعه به دفترخانه ای واقع در شهرری که معامله در آن انجام شده بود، رفتیم. محل دفترخانه عوض شده بود. تحقیقات محلی از آگاهان شروع شد و بالاخره در همان روز محل جدید دفترخانه را یافتیم. آنها پس از ۳ ساعت کاوش در دفاتر و اسناد، یک قبض پست بدست ما دادند و گرویی گرفتند که برویم و کپی بگیریم و اصل را پس بیاوریم. چنین کردیم.

۲۵- به پست منطقه شهرری رفتیم. پست پیشتان نداشتند. و قبض ما به ظاهر «پیشتان» بوده است. گفتند فرستادیم شهرک آزمایش بروید پست منطقه ۱۸.

۲۶- فردای آن روز به منطقه ۱۸ پستی رفتیم. دفتری جلوی ما گذاشتند و فهرست مربوط به تاریخ ۷۹/۹/۱۴ تا ۸۰/۷/۳۱ را در آن دفتر دو سه بار و ارسی کردیم. چیزی نیافتیم.

یک پستی نیکوکار بداد ما رسید و گفت خودتان را بیهوده زحمت ندهید، اینجا چیزی گیرتان نمی آید. بروید شهرک آزمایش مدرک وصولی بگیرید و برای بدست آوردن این مدرک البته باید تمهیدهای لازم را بکار برید و تشریفات لازم را بر عهده بگیرید. گفتیم چشم. ۲۷- به شهرک آزمایش رفتیم. شد ۳۰ روز... اما در این موقع همسرم از این که من این دادنامه کسالت آور را ادامه می دهم، حوصله اش سررفت و از من شاکی شد. گفت این مظلوم دل ما را خون کرد، ببین با خوانندگان چه می کند. تمامش کن. مثل رمان نو، بی پایان، چیزی که هم تمام شده است و هم ادامه دارد. ما تا کنون صاحب پلاک گم شده خود نشده ایم. همین بس. دنباله داستان را به تخیل خواننده واگذار کن. پذیرفتم. قصه تمام نشده را همینجا تمام می کنم.

۲۸- بجز در حدود ۱۵۰ هزار ریال جریمه، مبلغ ۱۰۰ هزار ریال بابت جرثقیل، مبلغ ۲۰ هزار ریال بابت شهریه کلاس ناخواسته، مبلغ ۱۴۵ هزار ریال بابت پارکینگ، جمعاً مبلغ در حدود ۱۲۰ هزار ریال بابت کرایه تاکسی پرداختیم. بجز آن البته که دهها نوع ضرر و آسیب و خسارت ها دیگر پدید آمد و عمر گرانها بر باد رفت. زیان ها شاید - بنابه برآورد من - به حدود ۷۰۰ هزار ریال برسد.

همه این ها شاید جبران شود. اما بابت عمر تلف شده و فرصتی که برای تحقیق و کارشناسی و خدمت داشتم و از دست خودم و جامعه رفت، رقمی در تصورم نیست. بهر حال به ظاهر کار تمام شد و نشد، اما ندانیم که فردا چه بازی کند گردش روزگار.

۲۹- این خاطرات را که از فردای روز واقعه پیگیرانه نوشتم، اکنون به پژوهشنامه ای تبدیل شده است، نه درباره یک فرهنگ جاافتاده - آن طور که برخی از جامعه شناسان ناامید به مثابه علت العلل ها باز شمارند - بلکه درباره یک رفتار مبتنی بر خودکامگی آزاررسان، نامؤثر و ناراضی تراش.

۳۰- حرف آخر. آیا این معدود کسان که مسئول آسایش و امنیت مردم اند و برای این کار تعهد دارند، وعده کرده اند، قسم خورده اند و حقوق از محل مالیات مردم زحمتکش و شریف ما می گیرند، و در اداره های مرکزی ماوی گرفته اند، بجای گره گشایی از کار

فرو بسته مردم، این چنین به وقت و اعصاب و مال مردم لطمه می زنند و سرمایه ها انسانی را ناکارآمد می کنند، می دانند که از قبيله همان نیروی انتظامی اند که سربازان و درجه داران و افسران گرانمایه و شرافتمند آن در اقصی نقاط کشور صبورانه با کمترین حقوق و مزایا جان بر کف گرفته با دشمنان امنیت مردم و با اشرار و قاچاقچیان و جنایتکاران حرفه ای می جنگند و در مرزها و دره ها و کویرها در صبوری و سکوت جان می دهند؟ می دانند با مردمی زحمتکش و شریفی سر و کار دارند که مالیات می پردازند و مانند خود آنان «مردم اند»؟ می دانند که این چنین روزها وقت و اعصاب دیگران را به نابودی دادن و بجای آن ناراضی خریدن عاقبت چه دودی با پا می کند و به چشم چه کسانی می رود؟ می دانند آموزش و جریمه و کنترل و نظارت با آزاررسانی و انتقامجویی تفاوت دارد؟ می دانند در این میان ممکن است کسانی قربانی شوند که هر لحظه و قدشان منشأ خدمات اجتماعی، بهداشتی و اقتصادی بسیار و بسیار ارزشمند و حیاتی است؟ اگر می دانند پس خودشان و فرماندهانشان را به داوری و تصمیم مردم با بصیرت که عاشق امنیت و قانون روایی و عدالت اند، وا می گذارم تا نابرابری و تبعیض و ناراضی تراشی ها را توضیح دهند و اگر نمی دانند حالیا آگاهشان کنیم یا زین پس قرارمان را با ایشان برهم بزنیم.

۳۱- چندی پیش رئیس دیوان عدالت اداری گفته بود که تا کنون شکایتی در مورد حمل خودروهای مردم با جرثقیل دریافت نکرده است تا بتواند به آن رسیدگی کند. آیا واقعاً برای انجام وظیفه و خدمت به رفاه مردم، باید شکایتی واصل شود؟ همین که در برابر این آزار گسترده کسی به جایی و از جمله به آن دیوان شکایت نمی کند، هزاران درد و پیام ناگفته دارد.

۳۲- اگر قرار است اقدامی شود باید بشود، من از کسی یا نهادی شکایت نمی کنم. آمادگی تحمل پی آمدهای آن را ندارم. اما پیشنهاد مشخصی دارم: این جرثقیل مخوف را از حرکت بازدارید یا آن را در خدمت شهروندان قرار دهید، وگرنه روزی ناگزیر از پذیرش پیامدهای آن خواهید بود.